

بِسْمِ
اللَّهِ
الرَّحْمَنِ
الرَّحِيمِ



بِهانه بودن ۱۵۱

باش تا بهانه‌ای برای بودنم باشد

زیبایی چشمان تو
به خاطر رنگ
سیاهش نیست

بهانه بودن ۱۵۱

نویسنده: محسن عباسی ولدی

ناشر: آیین فطرت

مدیر هنری و طراح جلد: سیدحسن موسی زاده

گرافیکست و صفحه آرا: سعید صفارنژاد

ویراستار و مشاور ادبی: زهیر توکلی

ارتباط با ناشر: ۰۲۵-۳۳۲۲۱۶۶۲

سامانه پیامکی: ۳۰۰۰۱۵۱۵۱۰

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: عمران

نوبت چاپ: اول / بهار ۱۳۹۶

شمارگان: ۲۵۰۰ نسخه

قیمت: ۴۰۰۰ تومان

مرکزپخش: ۰۲۵-۳۷۷۴۶۹۹۲

با ورود به سایت زیرو خرید اینترنتی

یا ارسال نام کتاب به سامانه پیامکی

کتاب را درب منزل تحویل بگیرید.

www.bookroom.ir

سامانه پیامکی: ۱۰۰۰۳۰۲۲

پایگاه اطلاع رسانی نویسنده:

www.abbasivaladi.ir

کلیه حقوق محفوظ است.

سرشناسه : عباسی ولدی، محسن، ۱۳۵۵ -

عنوان و نام پدیدآور:

زیبایی چشمان تو، به خاطر رنگ سیاهش نیست/

نویسنده محسن عباسی ولدی.

مشخصات نشر:

قم: آیین فطرت، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری

۹۳ ص ۵/۲۱×۵/۱۴ س.م.

فروست: بهانه بودن. باش تا بهانه ای برای بودنم باشد: ۵.

شابک : دوره ۱- ۱۶-۸۰۳۱-۶۰۰-۹۷۸ :

ج. ۵: ۴-۳۱-۸۰۳۱-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی : فیبا

موضوع :

محمدبن حسن عليه السلام، امام دوازدهم، ۲۵۵ق. - شعر

موضوع: Muhammad ibn Hasan, Imam XII - Poetry

موضوع : شعر فارسی - قرن ۱۴

Persian poetry - 20th century

موضوع : شعر مذهبی فارسی - قرن ۱۴

Religious poetry, Persian - 20th century

شناسه افزوده:

بهانه بودن. باش تا بهانه ای برای بودنم باشد: ۵.

رده بندی کنگره: ۱۳۹۶ ج. ۵: ۹۵-۳۶۵ ب/۸۱۴۸ PIR

رده بندی دیویی: ۸۱۴۸/۱۶۲

شماره کتابشناسی ملی : ۴۷۶۹۱۰۳

از روی نفس لبخندت
مے شود فهمید
زمینمان چقدر به آسمان نزدیک شده
کاش یک روز بفهمیم
آسمان‌ها، آفریده لبخند تو هستند.

تقدیم به تو
ای آسمان‌های تریں ساکن زمین!



فهرست

- ۸ | مقدمه
- ۱۱ | چقدر خوبی که می‌گذاری سفرهٔ دلم را بیشتر باز کنم!
- ۲۳ | اگر شادی نباشد، حکمت آفرینش می‌رود زیر سؤال.
- ۳۵ | تو فقط پاک نیستی، مایهٔ طهارتی آقا!
- ۴۵ | می‌خواستم در خانه‌ات را بزنم دیدم باز است.
- ۵۹ | زیبایی چشمان تو، به خاطر رنگ سیاهش نیست.
- ۷۱ | دیگر نه حالی برای بریدن مانده نه بالی برای پریدن.
- ۸۱ | من با عمری به تاراج رفته، آمده‌ام پیش تو

مقدمه

نمی‌شود به آرامش اندیشید؛ اما به زندگی مشترک فکر نکرد و مگر می‌شود به زندگی مشترک فکر کرد و از کنار قواعد آن به آسانی عبور کرد؟ آرامشی که خداوند در دل زندگی با همسر گذاشته، بدون توجه به قواعد زندگی مشترک، دست یافتنی نیست. باید زندگی را یاد گرفت. این قدرها هم که فکر می‌کنیم، زندگی با همسر آسان نیست.

مجموعه «تا ساحل آرامش» که در چهار کتاب منتشر شده است، تلاش می‌کند شما را با قواعد زندگی مشترک آشنا کند. این مجموعه راه رسیدن به آرامش در زندگی مشترک را با چراغی که از آیات نورانی قرآن و جملات درخشان اهل بیت علیهم‌السلام روشن کرده نشان می‌دهد.

تا کنون «تا ساحل آرامش» به تنهایی چاپ و منتشر می‌شد؛ اما از این پس هر کدام از مجلدات این مجموعه، ضمیمه‌ای دارد که حاوی نثرهای ادبی است. «بهانه بودن» نام مجموعه‌ای است که

چهار کتاب از آن، ضمیمه ادبی مجموعه «تا ساحل آرامش» است و هم اکنون یکی از این کتاب‌ها در دستان شماست.

متن‌های «بهانه بودن» دل‌نوشته‌هایی است که مخاطب آن، امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف می‌باشد. ما در این نثرهای ادبی تلاش داریم میان زندگی مشترک و مهدویت پُلی بزنیم و از روی این پل، به سوی آرامش حقیقی و حقیقتِ آرامش حرکت کنیم که همان وجود امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف است.

ضمیمه‌های ادبی «تا ساحل آرامش» حامل پیام مهمی هستند: مهدویت را تنها در میان دعای ندبه‌ها و دعای عهدها نمی‌شود زنده نگه داشت. امام زمانی که در متن زندگی ما نباشد، امام زمان نیست. با امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف باید زندگی کرد. زندگی را باید بر مدار میل او مدیریت کرد.

به نظر می‌رسد مطالعه هر یک از این کتاب‌ها را اگر پس از مطالعه همان جلد «تا ساحل آرامش» انجام دهید، مفیدتر باشد. البته این کتاب‌ها طوری نگاشته شده که برای افرادی که انگیزه کافی برای مطالعه کتاب‌های تربیتی ندارند، قابل استفاده باشد. اگر می‌خواهید کسانی را که انگیزه کافی برای مطالعه مجموعه «تا ساحل آرامش» ندارند، تشویق کنید، دعوت به مطالعه این کتاب‌ها می‌تواند اثرگذار باشد.


«بهانه بودن» یک مجموعه چند ده جلدی است که چهار کتاب آن به مجموعه «تا ساحل آرامش» اختصاص یافته است. باقی کتاب‌های این مجموعه هم به یاری خدا به تدریج منتشر خواهد شد که مطالعه آنها را هم به شما توصیه می‌کنیم.

امید است با اتصال به ریسمان ناگسستنی ولایت، راه زندگی را چنان طی کنیم که زمین زندگی مان، آسمان شود.

قم، شهربانوی کرامت

بهار ۱۳۹۶

محسن عباسی ولدی



چقدر خوبی که
مگذارم سفره
دل را بیست
باز کنم!



من تو را می‌شناسم
سخن گفتنت را هم.
و الآن نشسته‌ام رو به مشرق
چشم دوخته‌ام به افق طلوع
و خیالم را میزان کرده‌ام با خورشید.

کله سرخ طلوع، همین حالا پیدا شد.
من می خواهم تخیل کنم
ساعتی گفتگو با تو را.

در این خیال
من بیایم پیش تو برای حرف زدن
یا تو می آیی؟


می دانم برای اینکه من
احساس هستی کنم
و یقین کنم که دوستم داری
گاهی هم خودت در می زنی
و پا می گذاری در اتاق خلوتم.

یک بار می نشینی روبرویم.
یک بار در کنارم.
یک بار دستم را می گیری و حرف می زنی.
یک بار دیگر دست می اندازی دور گردنم.

من می‌شناسمت.
تو پیش از آن‌که زبان باز کنی
دلم را می‌بری پیش خودت.

تو در حالی با من حرف می‌زنی
که دلم را به دست گرفته‌ای
و من در حالی حرف تو را می‌شنوم
که دلم به فرمان خودم نیست
در اختیار توست.
در میدان سخن
من حریف تو نیستم
اسیر توأم.

این قاعده گفتگوی تو با من است:
پیش از هر چیز
با قلاب نگاهت دلم را صید می‌کنی
و با دانه‌واژه‌هایی که طعم محبت دارند
به دامم می‌اندازی.



وقتی که باب گفتگو باز می شود
چه خوب و چه زیاد فرصت می دهی به من!
وقتی حرف می زنم
لبخند لبریز از معنای تو
دلم را آرام می کند.

نگاه مستقیم تو
صاف می کند
فکرهای کج و معوجم را
و با گوش شنوا
و دل مهربان
و ذهن تابناک تو
احساس می کنم برایت معنا دارد حرف های من
چه حس خوبی!

وقتی از تو گلایه می‌کنم
خیالم آسوده است
که از کوره در نمی‌روی.
وقتی حرفم طول می‌کشد
نگران سررفتن حوصله‌ات نیستم.

وقتی سخنی خلاف میلت می‌گویم
صدایت بلند نمی‌شود.
وقتی حرف‌هایت را نمی‌فهمم
ناامید نمی‌شوی از سخن گفتن.

چقدر خوبی که می‌گذاری
سفره دلم را پیشت باز کنم!
من اگر از اذیت‌های کودکم به تنگ آمده باشم
شرم نمی‌کنم قصه‌اش را برای تو بگویم
نه از آن رو که تو را نمی‌شناسم
و از عظمت بی‌خبرم
بلکه خوبی و بزرگی تو
به قدری برایم پیداست
که می‌دانم می‌شود با تو از این حرف‌ها هم زد.

گاهی وقت‌ها چون قد فهمم کوتاه است
مثل مادری که غذا را برای کودکش تکه تکه می‌کند
حرف‌ها را تکه تکه می‌کنی
تا هضمش برای ذهن کوچکم ممکن شود.

و گاهی حرف‌هایت را
دوباره و چندباره تکرار می‌کنی
تا خوب تر بفهمم.
تکرار برایت ملال آور نیست.
بار چندم هم که حرفت را تکرار کنی
بر روی لب‌ت آن لبخند ملیح
کمرنگ نمی‌شود.

راستش را بگویم؟
تکرار حرف‌های تو
به قدری برایم شیرین است
که دوست دارم همیشه فهمم را قد کوتاه بدانی
و ذهنم را کوچک‌سال.

من دوست دارم
وقتی با تو هم سخن می‌شوم
فقط در باره خودت حرف بزنم
از جمال و جلالت بگویم
از دلبری نگاهت حرف بزنم
و غوغایی که در چشمانت هست
از لب و گونه‌ات سخن بگویم
و عالم عالم دل که هوایی خال لب توست.

از ابروانت بگویم
که وقتی گشاده است
گویی غم از مدار جهان پرتاب شده بیرون.
و وقتی گره می‌خورند از خشم
قلب دنیا از وحشت می‌ایستد
و وقتی چین می‌خورند از غصه
همه عالم سیاه می‌شود از ماتم.



از دستانت بگویم
که وقتی دست زمین خورده‌ای را می‌گیرد
آسمان نشینش می‌کند
و وقتی گره می‌خورد به دست محتاجی
عالمی را محتاجش می‌کند
و وای به روزی که قفل شود در قبضه شمشیرت!

آقا!

حرف زدن از تو
اگر آغاز داشته باشد
پایان ندارد.
من می‌خواهم لحظه‌های زندگی‌ام را
با حرف زدن از تو بگذرانم.

تو اگر می خواهی ، بلند شو.
من مزاحمت نمی شوم.
من عادت دارم برای خودم از تو حرف بزنم.
تماشای رقص در و دیوار
به هنگام شنیدن شعر جمال و جلال تو
مگر می گذارد
احساس تنهایی کنم
وقتی که از تو برای خودم حرف می زنم؟


(۱۳۹۵/۲/۱۱)

اگر سادی نباسد،
حکمت آفرینس
مے رود زیر سوال






شادی
لبخند
نشاط
باز شدن دل
دل بستن به تو
اینها همه میوهٔ نشست و برخاست با توست.



شادی، خودش را بسته به پای تو
هر جا بروی
دنبالت می‌آید.
فقط بوی عطرت نیست
که نشان می‌دهد
داری می‌آیی
یا دیروز همین جا بوده‌ای.



بوی شادی، بوی شعف
پیش از اینکه تو به جایی برسی، می‌آید.
وقتی هم که می‌روی
شادی را می‌پاشی به در و دیوار آنجا و می‌روی
گرچه غم رفتنت را نمی‌شود با هیچ چیزی التیام داد.

وقتی می‌آیی
با خودت خدا را می‌آوری
و با هر که می‌نشینی
یک بغل خدا می‌دهی به او.

هر که تو را ببیند
خودش را زائر خدا حساب می‌کند
و نمی‌تواند مستی زیارت خدا را بپوشاند.

اخلاقت به قدری نرم و لطیف است
که آدم دوست دارد از آن
بالشی بسازد برای دلش.

پرقو
در برابر اخلاق تو
مثل سنگ است
در برابر آب.

نگاه به چهره گشاده تو
باز می‌کند
گره کور همه غم و غصه‌ها را.

از آسمان لب‌هایت
همیشه لبخند می‌بارد.
اگر لبخند بر لب‌ت بخشد
قحطی شادی می‌شود در عالم.

تو مؤمنی
و مؤمن هم شوخ طبع است^۱
تو شوخی نکرده، دل می‌بری.
وای! که چه بر سر دل‌های عاشق می‌آید
وقتی شوخی کنی با آنها؟

۱. فضل بن ابی قزّه از امام جعفر صادق علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: «هیچ مؤمنی نیست مگر آن‌که در او دُعا به هست». از ایشان پرسیدم: دُعا به چیست؟ فرمود: «شوخی» (الکافی، ج ۲، ص ۶۶۳). رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مؤمن، شوخ و شنگ است و منافق، اخمو و خشمگین است» (تحف العقول، ص ۴۹).